



رصد

ضمیمه نوجوان

شماره ۷۲ ■ مهر ۱۴۰۰

نوجوان
جام جم



حسین
شکیب راد

مطالبه نوجوانه برای ورود ماجرای علی لندی به کتاب درسی

الفبای ققنوس بودن

ریزعلی

آتش، نقطه تلاقی داستان او با ریزعلی خواجوی است. داریم کم کم یاد می‌گیریم که قهرمان‌ها قیافه خاصی ندارند. اصلاً توانایی به‌قد و اندازه نیست. ۱۸ شهریور ۱۴۰۰ اینجوری توی ذهن ما ماندگار شد. وقتی علی لندی ۱۵ ساله، طاقت‌نیامور و جیغ و فریاد دوزن را بشنود و دل به آتش نزند برای نجاتشان، ریزتر از آن بود که با کپسول آتش گرفته در بیفتد اما خودش هم گرفتار نشود. وقتی در بیمارستانی در اصفهان بستری شد، دعای یک ایران پشت سرش بود. ولی روحش از جثه‌اش بزرگتر بود. طاقت‌نیامور و ققنوس داستان ما پر کشید. چه وقتی هم، درست در حوالی اربعین، یاد حرف‌های عمویش می‌افتم که تعریف می‌کرد: «علی همیشه دلش می‌خواست روزی مسافر کر بلا شود. چند بار که من و برادرانم به کر بلا رفته بودیم به ما می‌گفت که یک بار او را هم همراه خودمان ببریم. من به او می‌گفتم باید حسینی شوی تا بتوانی با ما بیایی.» بعد از حادثه وقتی در بیمارستانی بود به من گفت حالا دیگر حسینی شده‌ام؟»

میهن خویش را کنیم آباد

۱۷ شهریور امسال اگر از شما می‌پرسیدند روستای بلوطک کجاست احتمالاً شانه‌ای بالا می‌انداختید به نشانه بی‌خبری. از این روستاها و مناطق زیبا اما دور افتاده در کشورمان کم نیست. هزار چندگانه‌ای که شاید حواسمان را جلب یکی از مناطق می‌هن عزیزمان کند. حالا قصه یک نوجوان ۱۵ ساله جوری سر زبان‌ها افتاده است که کمتر کسی از روستای بلوطک لندی

تصمیم کبری

شاید دیگر از کبری در کتاب‌های درسی خبری نباشد. ولی باید باور کنیم که تصمیم کبری را علی لندی گرفت. تصمیمی که علی در لحظه گرفته، زمان نداشته و به نظرش باید جان آن دو نفر را نجات می‌داده است. حتی پسرخاله‌اش دست او را گرفته که مانع رفتن‌اش شود. اما او انگار وظیفه داشت به همه بفهماند حق نداریم درباره او و هم‌نسلی‌هایش بد فکر کنیم. حق نداریم

نمی‌دانم چند تا از داستان‌های نوستالوژی شده دوران نوجوانی من دهه شصتی هنوز هم در کتاب‌های درسی وجود دارند. داستان‌هایی که جزو تجربه‌های زندگی من و هم‌نسلی‌هایم شده و فراموش کردنشان بعید است. نه، اشتباه نکنید. قرار نیست درباره یکی از این قهرمان‌ها و داستان‌ها حرف بزنم. صحبت من درباره کسی است که هنوز پایش به کتاب‌هایمان باز نشده اما اسمش سر زبان‌هاست. بله، علی لندی.

دراذله حرفی نشنیده. فقط درد اینجاست که ماجرای دلاوری او یک جورهایی سایه انداخته بر گوشه‌ای از این حادثه دردناک. آنجاکه مردمی در آن روستا زندگی می‌کنند (به‌طور نمونه خانواده شهید عزیزی که علی برای نجات آنها رفته بود) که سختی‌های خودشان را دارند. نه، غر نمی‌زنم. فقط دارم یاد برخی می‌اندازم که حتماً لازم نیست منتظر یک حادثه باشیم تا به مناطق خاص سری بزنیم و دردهای مردم را بشنویم و ...

جلوی تصمیم‌های بزرگ این نسل بایستیم. باید باور داشته باشیم که نوجوان‌های دهه هشتادی امروز هم مثل گذشته اهل معرفتند، اهل ایثارند و پایش بیفتد تصمیم‌های بزرگی می‌گیرند که به سادگی نمی‌شود گرفت. مثلاً بد نیست من هم بقیه خودم را بگیرم و به قول معروف کلاهم را قاضی کنم و ببینم اگر جای علی بودم تصمیم من چه بود؟ بزرگ‌ترها و مخصوصاً مسؤولین باید ببینند در مواقع لزوم جرأت دارند دل به آتش بزنند، یا عاقبت طلبی را پیشه می‌کنند!

چوپان دروغگو

داستان چوپانی که هربار مردم را به فریب حمله‌گرگ‌ها به بیرون شهر می‌کشید را حتماً شنیده‌اید. آن وقت درست روز حادثه کسی حرفش را باور نکرد. و داستان‌ش ضرب‌المثل شد. من خیلی از این چوپان دروغگوها می‌شناسم. اصلاً دروغ گفتن که شاخ و دم ندارد. وقتی ادعایی به فکر نوجوان‌هایی، دغدغه‌مند دهه هشتادی‌ها هستی و کاری را که باید انجام ندهی، می‌شود دروغ، البته که کاش خیلی‌ها هیچ چیز نگویند. کاش جای همه حرف نزنند. کاش توثیق‌ها و پست‌ها و استوری‌هایشان را سر علی لندی و امثال آن جوری خرج نکنند که فقط دعوای شخصی‌شان را به نفع خودشان تمام کنند. مثلاً لازم نیست علی را به خودمان و تفکرمان بچسبانیم. مگر می‌دانیم علی چه گوش می‌کرد؟ چه می‌خواند؟ چه می‌دید؟ اصلاً مگر فرقی می‌کرد علی رفتارهای شخصی‌اش چه بوده؟ علی، علی بود؛ خود خودش. فارغ از همه تعریف‌هایی که دوست دارید به نفع خودتان به او نسبت دهید.

حرف آخر

همه داستان‌ها را که مرور می‌کنم، می‌بینم قصه علی به اندازه کافی جای پرداخت دارد. انتظار ما این است که داستان علی لندی، برود کنار داستان قهرمان‌های دیگری که باید سرمشق هم‌نسلی‌های او و نسل‌های بعدی باشند. البته نکنند به بهانه ورود او به کتاب بخوانید از اسطوره‌های داخلی خودمان یکی کم کنید، نه، اگر کتاب‌ها برای نشان دادن بزرگی علی و امثال او کوچک است، فکری به حال کتاب‌ها کنید و دنبال کوچک کردن عظمت روح آنها نباشید.

شهید فهمیده

امام تعارف نداشت وقتی گفت رهبر ما آن طفل ۱۳ ساله است که نارنجک به خودش بست وزیر تانک رفت. حساب سرانگشتی هم که کنیم، آدم‌ها هرچه بزرگ‌تر می‌شوند انگار دارند از فطرتشان فاصله می‌گیرند. شاید دانش و علم و سوادشان (که این روزها خیلی داشتندش مد است) بیشتر شود؛ ولی اگر حواسشان نباشد که اغلب هم نیست؛ پرده می‌افتد روی وجدان و فطرت و روح

نوجوانان فداکار

بعید است قصه پطرس فداکار که تحفه کتاب فارسی برای نسل من است، به شما هم رسیده باشد. نوجوانی که وقتی دید سد کوچک روستایشان خراب شده، فداکارانه به تمام وجود مانع فرو ریختن آن شد. فداکاری علی لندی به نظر من اما یک جوری فراتر از ایثاری است که در حق آن دوزن کرد. من حس می‌کنم او رفت تا برخی کمتر برای کشور ما دندان تیز کنند. همان‌ها که فکر می‌کردند نسل جدید دیگر آن شجاعت نوجوان‌های دوران جنگ را ندارد. همان‌ها که چهارتا خود باخت را که به رویای پوچ موفقیت، به کشورشان پشت کردند، بهانه کردند برای تپی خواندن قلب و روح نسل نو. اصلاً چرا از دشمنان خارجی حرف بزنم؟ طعم شیرین خبرها بعد از خبر تلخ رفتن علی لندی، ادامه داشت با این خبر که: «برابر تصویب «شورای عالی نشان‌ها» در ارتش، به پاس ایثار و شجاعت مثال‌زدنی شهید علی

لندی نوجوان ۱۵ ساله ایزده‌ای،
نشان فداکاری به صورت افتخاری
به این نوجوان فداکار تعلق گرفت.»

